

میکل پیرامو

کنیز ملکه مصر

(جلد ۱ و ۲؛ ویرایش جدید)

ترجمه و اقتباس :

ذبیح الله منصورى

نقبی به ساحل زمانهای دور

قوانین و عادات بدکاران، ستمکاران و دژخیمان، در مقابل
حریت باطنی‌ای که انسانیت ما را تشکیل داده است کاری از
پیش نمی‌برند.

«ژول سیمون»

در شمال شرقی قارهٔ آفریقا، و در دو سوی نهر جاودانه و پربرکت نیل که از قلب این قاره سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور از بیابانهای سوزان چند کشور آفریقایی، به بستر همیشگی خود رسیده و به دریای مدیترانه یا بحر ایض متوسط می‌ریزد، سرزمینی قرار دارد که از دورترین اعصار و زمانها، به نام «مصر» شناخته شده است و یکی از چند سرزمین آسیا - آفریقایی‌ای بشمار می‌رود که از دیرباز، عنوان «گهوارهٔ تمدن بشری را به خود اختصاص داده است.

این سرزمینها که محدودهٔ آن تقریباً جنوب شرقی آسیا و جنوب روسیه و دریای سیاه تا صحرای لیبی در قارهٔ آفریقا را در برمی‌گیرد، عبارتند از: مصر، بین‌النهرین (عراق امروزی)، ایران (به اضافهٔ افغانستان که چون در طول تاریخ جزئی از قلمرو خراسان بزرگ بوده، آن را نیز به نام ایران می‌شناسند)، هند، چین و تا اندازه‌ای نیز جزیرهٔ کرت، که براساس تاریخ مکتوب و آثار مکشوفه، از بیش از شش هزار سال قبل کانون مهمترین و درخشانترین فعالیتهای بشری بوده است و ساکنان این سرزمینها، همان مردمانی هستند که از اجتماعات پراکنده، ایل و قبیله و از آنها جوامع متشکل انسانی ساخته، زندگی شهری پیش گرفته، دولتهای قوی و مقتدر ایجاد کرده و به تأسیس امپراطوری‌های بزرگ دست یازیده‌اند و در تمام زمینه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به پیشرفتهای خیره‌کننده‌ای نایل شده‌اند.

یک مدعی برای سلطنت مصر

نام من «شرمیون» است و پدر و مادرم برده بودند و به همین جهت خود نیز کنیز شدم. والدین من در کاخ سلطنتی خدمت می‌کردند و من در آن کاخ چشم به دنیا گشودم و چند روز بعد از تولد من دختر پادشاه مصر که مادرش یهودی بود متولد شد و نامش را «کلئوپاتر» نهادند. من از وقایع دوره کودکی خود اطلاع ندارم، اما به خاطر می‌آورم که از سن سه سالگی همبازی «کلئوپاتر» شدم و او، از بین دختران کوچک کاخ سلطنتی مرا ترجیح می‌داد و با من، بیشتر الفت داشت. تصور می‌کنم یکی از چیزهایی که مرا نزد کلئوپاتر محبوب کرد، این بود که هنگام بازی وقتی او ناگهان به خشم درمی‌آمد و مرا کتک می‌زد و موهای سرم را می‌کند، من اعتراض نمی‌کردم و نزاع نمی‌نمودم، بلکه به گوشه‌ای می‌رفتم و می‌گریستم و بعد از چند لحظه، کلئوپاتر به من نزدیک می‌شد و می‌گفت «شرمیون، گریه نکن» و گاهی، برای این که مرا تسلی بدهد یک کلوچه شیرین که با انگبین طبخ می‌شد به من می‌داد و می‌گفت «بخور» و من هم کلوچه لذیذ را در دهان می‌گذاختم و خشم و کتک او را فراموش می‌کردم.

قدری که بزرگ شدم فهمیدم که کلئوپاتر، با دختران دیگر تفاوت دارد. او یک شاهزاده خانم است و این خصوصیت که البته برای او امری عادی بود، او را برجسته‌تر از همه همجنسانش نشان می‌دهد. علاوه بر این من توانستم بفهمم که کلئوپاتر یک دختر زیبا است. پس از این که به مرحله عقل رسیدم، دریافتم که آن شاهزاده خانم زیبایی خود را از مادرش به ارث برده. او مثل مادر چشمهای درشت و سیاه و موی مشکی و صورت بیضوی و سفید و دهان کوچک داشت. کلئوپاتر طوری به من مأنوس بود که مادرش اجازه داد من با او غذا بخورم و من اولین کنیزی هستم که در کاخ سلطنتی مصر با یک شاهزاده خانم (غیر مواقع رسمی) غذا می‌خوردم.